

فرانکنشتین؛ بهترین هیولای تمام دوران‌ها Frankenstein 1931

به‌رحال نقش آفرینی کارلوف، تنها یکی از دلایل ماندگاری تندیس فرانکنشتین ۱۹۳۱ است. یکی دیگر از دلایل، جیمز ویل است. او استادکار وسواسی‌بی است که فیلمسازی را هنر می‌داند. برای او، محصول نهایی فقط اثری سرگرم‌کننده و مصرفی نیست بلکه «چیزی» است که با غرور و افتخار به نمایش درمی‌آید. هر فریم فرانکنشتین نمایانگر توجه ویل به جزئیات است و به‌نظر می‌رسد، ذوق و قریحه ویل است که برای مخاطبان امروزی جذاب است، شفقت سیالی که با سرمایه کلان شرکت‌های فیلمسازی، قابل دستیابی نیست. همان‌طور که فرانکنشتین ۱۹۹۴ کنت برانا Kenneth Branagh با به‌کارگیری گسترده تکنولوژی، فاقد روح لطیف فیلمی است که ویل در سال ۱۹۳۱ به‌روی پرده آورد. و کسانی که فیلم برانا را اثری بهتر از کارویل بدانند انگشت شمارند.

فیلم اقتباس بسیار آزادانه از داستان کوتاه مری شلی است، در واقع، فیلمنامه، از نمایشنامه‌بی که پگی وب‌لینگ Peggy Webling از کتاب شلی اقتباس کرده، گرفته شده است. اما پاره‌بی از پایه‌های کلیدی روایت فیلم برگرفته از داستان اصلی هستند. از جمله؛ تعقیب و گریز برای شکار هیولای فراری، سرخوردگی و بی‌پناهی هیولا، رفاقت‌اش با مردنابینا، و آرزویش برای یافتن یک هم‌مدل و هم‌زمان. این‌ها در فیلم عروس تکرار می‌شوند. بعضی از هواداران سرسخت ادبیات، داستان مری شلی را سرچشمه اصلی جذابیت فیلم و تمام اقتباس‌های سینمایی دیگر می‌دانند، اما هواداری کور از ماده اولیه، همیشه برای تفسیر اثر هنری کارآمد نیست. فیلم هم از این ویژگی مستثنی نیست.

حتی برای کسانی که فیلم‌های وحشتناک را با جدیت دنبال نمی‌کنند، داستان بسیار آشناست.



چهره‌اش را با لایه‌هایی از پارچه و وازلین بپوشاند (این چهره‌پرداز دو بار دیگر هم همین کار را انجام داده است. در عروس فرانکنشتین Bride of Frankenstein و پسر فرانکنشتین Son of Frankenstein، نیم دو جین هنریشه دیگر همین نقش را بازی کرده‌اند، از جمله کریستوفر لی Christopher Lee، رندی کواید Randy Quaid و دیوید وارنر David Warner و رابرت دنیرو Robert Deniro اما هیچ‌یک نتوانستند به حدّ بازی احساس‌برانگیز کارلوف نزدیک گردند.

ناگفته نماند که طرح اولیه فیلم با ایده به‌کارگیری بلا لگووسی Bela Lugosi (که بازیگری‌اش پس از موفقیت دراکولا Dracula بازار گرمی یافته بود) در نقش هیولا شکل گرفته بود. اما لگووسی پس از آن‌که فهمید هیولا دیالوگ ندارد، اشکال تراشی کرد و از فیلم کناره‌گیری گرفت و ویل در عوض به کارلوف روی آورد. البته لگووسی نهایتاً در سال ۱۹۴۳، در فیلم ملاقات فرانکنشتین و مرد گرنما Frankenstein meets Wolfman، نقش هیولای مورد علاقه‌اش را ایفا کرد.

درست مثل دراکولا، فرانکنشتین Frankenstein سابقه تاریخی غنی و پرفراز و نشیبی پشت سر گذاشته است. مری شلی Mary Shelly داستان را در سال ۱۸۱۸ روی کاغذ آورد و در دهه بعد اقتباس‌های صحنه‌بی فراوان از این اثر برای تئاتر گوتیک Gothic Drama، انجام پذیرفت. در سال ۱۹۱۰، اولین اقتباس سینمایی فرانکنشتین به‌وسیله توماس ادیسون Thomas Edison تهیه شد، چارلز اگل Charles Ogle، نقش هیولای تولید کوتاه و صامت ادیسون را ایفا می‌کرد. معروف‌ترین اقتباس سینمایی از داستان مری شلی، نسخه‌بی است که در سال ۱۹۳۱ و به کارگردانی جیمز ویل James Whaie ساخته شده است.

این فیلم نه‌تنها بوریس کارلوف Boris Karloff را به‌عنوان ستاره‌بی جهانی مطرح ساخت، که در اذهان تماشاگران، تصویری از مخلوق فرانکنشتین به ثبت رساند که پس از گذشت ۷۰ سال، رو به ضعف و زوال نینهادده است. از وقتی که کارلوف برای اولین بار لباس ۴۰ پوندی هیولا را به‌تن کرد و به جک پیرس Jack Pierce چهره‌پرداز، اجازه داد که

دکتر هنری (با بازی کولین کلایو Colin Clive) با ایده آفرینش حیات وسوسه شده است. مدرسه را نیمه‌کاره رها کرده، چون دانشمندانی که آن را اداره می‌کرده‌اند، به او اجازه ندادند «تجربه» هایش را ادامه دهد. او به انزوای قلعه‌یی باواریایی پناه می‌برد؛ جایی که اجساد دزدیده شده از گورها را سرهم می‌کند تا با آن‌ها موجودی تازه خلق کند. بالاخره در ششی تاریک و توفانی موفق می‌شود که به اندام‌واره‌یی از تکه‌های مرده بدن انسان حیات ببخشد. لحافی چهل تکه با بافتی زمخت از اندام‌های مرده. شادی دکتر چندان نمی‌باید چرا که رفتار خالی از انسانیت آفریده، او را سرخورده می‌کند و باعث مرگ دستیار گوربشت دکتر می‌گردد.

تصمیم می‌گیرد آفریدنش را ناپود کند و با همکاری و رایزنی با مشاورش دکتر والدمن (با بازی ادوارد ون اسلون Edward Van Sloan)، نقشه از کار انداختن هیولا را طرح می‌کند. غافل از این‌که آفریده‌اش گریخته و در جاده روستای مجاور درحال قدم‌زدن است.

ویبل موفق می‌شود بذر ترس را در دل تماشاگران بکارد یا حداقل آنان را تکان دهد. استفاده ویبل از صداهای بم، یه‌گوش‌خراش و صداهای صحنه‌یی باعث ثمربخشی تأثیرات و افکت‌های غیرمعمول، در عرصه نوپای سینمای ناطق می‌گردد. (چراغ‌های شهر City Light شاهکار صامت چارلی چاپلین Charlie Chaplin، در همان سال ۱۹۲۱ به نمایش درآمد است.) ویبل همچنین از افکت‌های بصری نظیر نورهای تند، سایه‌های شوم و صحنه‌های مهیج و تهوع‌آور در گورستان استفاده می‌کند که خونسردترین تماشاگران را به واکنش وامی‌دارد. در افتتاحیه فیلم راوی دوستانه به ما توصیه می‌کند: «فیلمی که قرار است ببینید ممکن

است شما را متأثر کند... حتی ممکن است شما را وحشت‌زده نمایید... صحنه‌یی که در آن هنری سرانجام موفق می‌شود به هیولا زندگی ببخشد. یکی از مشهورترین نماهای تاریخ سینمای نوپا است. و تا امروز تأثیرگذار باقی مانده است. فقط تصور کنید این صحنه با تماشاگران خونگرفته با جادوی حقه‌های سینمایی، چه کرده است. نمای معرفی هیولا هم، نمایی به‌یادماندنی است و ویبل به‌خوبی این لحظه را به‌تصویر کشیده است؛ هیولا را از دوربین مخفی نگه می‌دارد تا تعلیق به‌وجود بیاورد و سپس در لحظه مقدر پرده‌برداری دراماتیک صورت می‌پذیرد.

علیرغم اهمیت کاراکتر آفریده، نام کارلوف در فهرست آغاز فیلم نیامده است منتهی در تیتراژ پایانی قرار گرفته. به جز غرش و ناله، صدایی از چهره پنهان شده در زیر گریم سنگین نمی‌شنویم. با این وجود، بازی کارلوف حاوی نمایش زیبایی از ظرافت و سنجیدگی است (گریم به شکلی طراحی شده است که حرکات چهره کارلوف را برجسته نماید) کارلوف هیولا را ترسناک و در عین حال رقیق‌القلب و رقت‌انگیز ساخته است. او همدلی مخاطبان را جلب می‌کند. آفریده معمولی که آفریدگارش او را تنها گذاشته است تا به تنهایی با جهان بی‌رحم بیرون روبه‌رو شود. صحنه مربوط به ماربا، دختر کوچولوی کنار برکه درخور توجه است. آن‌دو در انزوای نجیبانه‌شان هم‌گونه‌اند، دخترک از هیولا نمی‌ترسد. لب‌خند کارلوف وقتی تسلاپی دوستانه می‌یابد، شکسته‌دلانه و جگرسوز است. بیچارگی هیولا، وقتی دخترک را به‌خاطر عجز و ناتوانی از درک این‌که هر چیز ظریف و زیبایی مثل گل‌ها روی آب شناور نمی‌ماند به دریاچه پرت می‌کند، به اوج می‌رسد.

در واقع آفریده موجودی احساساتی و بیچاره است که همگان گنذهنی‌اش را به پای جنایت و شرارت ذاتی می‌گذارند. به یقین این‌نما یکی از تأثیرگذارترین نماها و بهترین اجرای کارلوف در طول دوران کاری‌اش است. البته این تأویل زیبا و ظریف برای بسیاری از تماشاگران هم مهجور مانده است، چنان‌که این صحنه از سال ۱۹۲۷، برای تظاهر به تعالی اخلاقی از فیلم حذف می‌گردد و در سال ۱۹۸۰ باز دیگر به نسخه‌های ویدیویی پیوند می‌خورد.

ممکن است بازی کارلوف را ظریف و زیرکانه بدانیم ولی هیچ‌کس نمی‌تواند توصیف روشنی از نقش آفرینی نبوغ‌آسای کالین کلایو به‌دست دهد. کلایو، نقش را در نهایت استادی و به شیوه بازیگری تأثیری اواخر سینمای صامت ایفا می‌کند و موفق می‌شود این کاراکتر را باورپذیر سازد.

او به تماشاگران می‌قبولاند که دکتر هنری مرد هوشیاری است که از افکاری نامشروع رنج می‌برد. همه خصوصیات قهرمان تراژیک را به ذهن متبادر می‌کند. و هنرپیشگانی چون می‌کلارک Mae Clark در نقش الیزابت معشوقه هنری، جان بولز John Boles در نقش ویکتور مورتیز، ادوارد اسلون Edward Van Sloan در نقش والدمن، دوایت فری Dwight Frye در نقش دستیار ترسناک دکتر کار او را کامل می‌کند.

تماشاگران پرویاقرص فیلم‌های وحشتناک عادت دارند فیلم را با فیلم دراکولا مقایسه کنند. هر دو فیلم در جای خود باشکوه‌اند، اما در مقایسه جزیه‌جز - فیلم قوی‌تری به‌نظر می‌رسد. بازی لوگوسی در مقابل کار کارلوف رنگ می‌بازد و کارگردانی ویبل هنرمندانه‌تر از کارگردانی تادبراونینگ است. هر دو فیلم فضاسازی تأثیرگذاری دارند اما ساختار اثر مری شلی عمیق‌تر و مستعدتر از کار برام استوکر است. سرانجام کمپانی یونیورسال با کار مجدد روی این دو تندیس، آن‌دو را در مجموعه خانه House of Frankenstein به‌هم می‌آمیزد؛ نتیجه مانند بقیه سریال‌های شکل گرفته براساس ساختارهای قدیمی خوش‌ساخت، آبکی و سرسری است. حالا هنوز بسیاری از فیلمسازان از کاراکتر مخلوق استفاده می‌کنند ولی نتیجه کار هیچ‌یک نمی‌تواند انعکاسی از هیولای گستاخ و کودن و احساساتی کارلوف، بهترین هیولای همه دوران‌ها، به‌دست دهد.

